

بوزینه دختر خلیفه

تعصب جاهلانه و بیخودانهٔ بنی امیه در تفضیل عرب برای ایرانی و جنایتهای وصف ناپذیر اولاد مروان در کشتارهای هولناک و تظاولهای شرم آور در این سرزمین موجب شد که ایرانیان یعنی اقوامی که بطیب خاطر و تقریباً بدون مقاومت اسلام پذیرفته بودند راه طغیان گیرند و کرسی خلافت را از زیر پای امویان برداشته به آل عباس اهداء نمایند؛ یعنی جماعتی را بخلافت رسانند که اگر تجاهر بفسق و بیدینی امویان را نداشتند اما از حیث ناجوانمردی و بیدادگری و غدر و خیانت صد مرحله بر آنها پیشی گرفتند و عجب آنکه در خاندان مسلمان نمای بنی امیه مردی پاک و شریف مانند معاویه ثانی پسر سزید پلید وجود داشت که حاضر نشد بر کرسی حکومتی بنشیند که پایه های آن بخون اولاد پیغمبر رنگین شده بود یا بزرگوارى نظیر عمر بن عبدالعزیز پیدا شد که شیوهٔ مولای متقیان را وجههٔ همت خود ساخت یعنی از میان چهارده نفر خلیفه دو نفر واجب التعمیم شدند. امام در میان ۳۷ نفر خلفای عباسی حتی یک نفر بر نخاست که عادل و جوانمرد و کریم باشد؛ چنانکه هم از آغاز کار آن کسی را که قبای خلافت بر پیکر نامبار کشان پوشانده بود با کمال بی شرمی و حق ناشناسی بقتل رساندند و فرزند آخرین فرد آنان بخونخواهی دو سه نفر از پیروان سنت و جماعت تمام محلهٔ کرخ را با تش کشیده بقولی چهل هزار نفر شیعه را از دم شمشیر گذراند و کاری کرد که روی حجاج بن یوسف ثقفی و یزید بن مهلب را سفیدی بخشید. ناجوانمردی هارون نسبت به خاندان شریف برمکی و معتصم نسبت به افشین واقفاً شرم انگیزست گویانکه افشین سزاوار کشتن بود زیرا کسی که یکی از دلیرترین مردان کشور خود یعنی بابک خرمدین را برای خوش خدمتی به خلیفه یی غدار و بی رحم اسیر و گرفتار چنگال مهیب عقوبت اوسازد آنهم بصورتی ناجوانمردانه، درخور مجازاتی هولناک است.

در سال سیزدهم هجرت عمر خطاب رضی الله عنه بر مسند خلافت نشست و عنوان امیر المؤمنین را بر نام خویش افزود. او مردی سختگیر، سیاست شناس و معروف به عدالت دوستی بود از خوشبختی هم بهره یی بسزاداشت. خوشبخت بود زیرا که در دوران حکومت او قلمرو اسلام از همه سو بویژه در ایران گسترشی حیرت آور یافت و فرماندهان و سر بازان مسلمان با روحی که پیغمبر اکرم در آنان دمیده بود و نیز با اشتیاق به بقمای اموال و تصاحب زنان و دختران مخالفین خود بی پروا پیش میرفتند و بفتوحات عظیمی نایل میشدند که تاریخ آن پیروزیها را بنام خلیفهٔ ثانی ثبت میکرد بی آنکه او در جنگی حضور داشته یا نقشه یی برای نبرد سپاهیان اسلام طرح کرده باشد. حتی فتح مصر که بدست یکی از بدنام ترین مردان در تاریخ اسلام یعنی روباه عرب عمرو عاص، عملی گردید کاملاً برخلاف میل خلیفه بود و سرانجام بنام وی مذکور افتاد. لقب امیر المؤمنین تا سال چهارم هجرت و شهادت علی ارزشی داشت اما از آن موقع تا سال ۶۵۶ و وسیلهٔ ارضاء بزرگترین جنایات و پلیدترین شهوات آل ابوسفیان و فرزندانش مروان و اولاد عباس بن عبدالمطلب گردید و هنگامی که دستگاه خلافت عباسی بسال خون = ۶۵۶ در خون

مردم بی‌پناه بغداد غوطه‌ور شد شیخ اجل سعدی شیرازی - که خود از ستایشگران و پرستش‌کنان او هستم - يك چكامه^۱ ۹۲ بيتی بعرابی و يك قصیده^۲ ۲۸ شعری بفارسی در مرثیت خلیفه نالایق و حریص عباسی سرود که مطلع چامه فارسی او اینست .

آسمان را حق بود گر خون بگیرد بر زمین برزوال ملک مستعصم امیر المؤمنین اما کسی نبود که بر جان و مال و ناموس دهها هزار شیعه بی‌گناه محله کرخ بغداد که دستخوش بیداد و تظاول ابو بکر فرزند همان امیر المؤمنین شده بودند آهی بکشد و برینمای بارگاه امام موسی بن جعفر تأسفی نشان دهد . بعقیده بنده بایستی بر کشته شدن چهارصد هزار نفر مسلمان ساکن بغداد گریست نه بر قتل مردی که خزانه انباشته از طلاي خود را در راه جهاد و در راه حفظ مرکز بزرگ اسلامی مصرف ننموده در سردابهای زمینی قصر خلافت پنهان میکند تا نصیب دشمن شود .

در خاندان عباسی کسانی وجود داشته‌اند که انسان از کارهای آنان متحیر می‌شود و بر قومی که چنین مردم خودکامه و پلهوسی را امیر المؤمنین می‌خوانده ناسزا می‌گوید . هوس متوکل در انداختن شیرهای درنده بجان مجلسیان و خالی کردن کوزه‌های عقرب در محفل انس و منع حاشیه نشینان از دفاع یا فرار موضوعی است که تواریخ بر آن متفقند و با توجه بهمین خوشمزگی‌ها بود که چون بینور ترك بادستیاران خود مسلح بشمشیرهای برهنه به مجلس او تاخند یکنفر از حضار گفت کار از عقرب و شیر بخنجر و شمشیر کشیده‌است ؟ آنان بخلیفه هجوم بردند و فتح‌بن خاقان خود را پرروی متوکل افکنده گفت : « خلیفه، من س از تو زندگی را نمی‌خواهم » در همین لحظه دلک خلیفه در زیر فرش تالار خزیده گفت : « خلیفه، من بعد از تو زندگی را می‌خواهم . »

اکنون گوشه دیگری از دستگاه خلافت را در زمان یکی از نامی‌ترین و ناجوانمردترین - خلغای عباسی مشاهده نمائید تا مظنه و مقیاسی برای اعمال آن امیر المؤمنین‌های ایمان سوخته و چگونگی هوی و هوس اطرافیان و بستگان ایشان بدست آید .

و نداد هر مزد سپهبد شجاع میهن پرست استقلال خواه طبرستان که نبردهایش بادین - آوران تازی در خور تحقیق و مایه سر بلندی ایرانیا نیست همچون سپهبدان دیگری از عقده‌های حکومت عربان و فرمانروایان امپراطوری اسلام بود و هارون الرشید خلیفه مدبر ، حیلت - گرو خیانت آموخته که از جنگ بادلیران طبرستانی و تلفات عظیمی که بر سپاهیان او وارد آمده بود طرفی نبسته و از عاقبت آن کشمکشها بیمناک بود از در صلح و آشتی درآمد و بعد از مصالحه با او پسر خود مأمون را که مادر ایرانی داشت بعنوان فرزندی بوی سپرد و سپهبد نیز جوانمردی ذاتی و قومی خویش را نشان داد و املاک وسیعی را به پسر خوانده خویش اعطا نمود . هنگامی که خلیفه عازم خراسان بود مأمون نامه‌ای به سپهبد نوشت و از او خواست که در یکی از منازل عرض راه با پدرا و ملاقات نماید و این کار دستور خلیفه بود نه سیاست مأمون . و نداد هر مزد از طبرستان حرکت کرد و در «ری» بیدیدار خلیفه رسید . هارون که از حوادث خراسان بسختی ناراحت شده و عکس‌العمل هدایای علی بن ماهان را دریافته بود^۱

۱ - هارون الرشید فضل بن یحیی بر مکی را از حکومت خراسان معزول و علی بن عیسی بن ماهان را بجای او منصوب نمود آن ناپاک بی‌مروت در زمانی اندک با یغمای خراسان کاروانی عظیم

سپهبد را باقیافه‌یی تلخ پذیرا شده با بی‌حرمتی دروی نگریست و چند کلمه بر زبان راند.
سپهبد گفت گفت: ای خلیفه، من تازی ندانم ولی از سیمای تو پیداست که مرا دشنام و ناسزا می‌گوئی اگر گمان من صحیح است چرا آن روزها که بکوهستان وزادگاه خود بودم و خون شمشیرم بآب صلح و صفا شسته نشده بود چنین نکردی؟ اکنون که بدعوت تو و بارضای خویش بدیدرات آمده‌ام بی‌مهری نشان میدهی، حرمت مهمان را زیر پا می‌گذاری و حدیث اکرم - الضیف را از یاد میبری؟ هارون از کرده خود شرمگین شد یا تظاهر به خجالت نموده از در دلجوئی و شفقت درآمد و از دیداروی ابراز شادمانی و اخلاص کرد حتی بالش مخصوص خویش را زیر پای او نهاد.

در همان ایام روزی سلیمان بن منصور عم خلیفه به مجلس هارون وارد شد حاضران با احترام او بر پای خاستند اما سپهبد از جای نجنبید، ساعتی بعد یزید بن مرثد که از سرهنگان سپاه خلیفه بود اجازه دخول یافت و سپهبد قبل از همه در مقابل او قیام کرده شرایط تعظیم را بجای آورد. حضار محفل زیر لب بر خفت عقل او خندیدند و هارون بالحنی حاکی از نارضایی گفت:
«توعم بزرگوار مرا حرمت نمی‌گذاری اما در اکرام پسر مرثد که در شمار بندگان اوست تا این حد مبالغه می‌کنی؟ این چه صورت دارد؟»

و نداد هر مزد گفت «ای خلیفه معذور فرما که بحال عم و الامقام تو معرفتی نداشتم و تواضع در برابر او را دون شأن خود می‌پنداشتم اما یزید را در میدان نبرد دیده، شخصاً با او دست و پنجه نرم کرده‌ام و او را بمردی پسندیده‌ام. این مرد جنگاور، خصم من، دشمن قوم من و بدخواه میهن منست اما دلاوری بزرگ و شمشیر زنی کم نظیر است، من در برابر دلیری و تهور او سر تعظیم فرود آورده‌ام نه در برابر شخص او.

یزید بن مرثد نیز چون خود من، مردیست پر دل و نبرده که بر لب شمشیر بوسه میزند و به نیروی مرگ می‌بخندد. شاید بر خلیفه بوشیده نباشد که مردی و مردانگی در سراسر ایران شهر ارزشی بسزادار و مردم این سرزمین به جنگاوران خصم‌ها تقدیر حرمت می‌نهند که بدلیران ایرانی.»
آنگاه داستانی از جنگ تن‌به‌تن خود با یزید و شرحی پراز تمجید و ستایش از بهلولانی وی بر هارون فروخواند و تحسین شاید مبالغه آمیز سپهبد موجب شد که هارون بر مرتبت یزید بیفزاید و او را بمقامات و الاتر برساند.

آن خلیفه ناجوانمرد فرزندان بسیار از جمله دختری موسوم به «ام جعفر داشت، که بی‌نهایت عزیز بود و با تقرب در نزد پدر، نفوذی عجیب در دستگاه خلافت پیدا کرده بود چنانکه کاخ شخصی او قبله حاجات و کعبه امید منصب دوستان و جاه پرستان و بلند پروازان گشته بود و کمتر اتفاق می‌افتاد که توصیه و شفاعت او بی‌اثر حتی کم اثر بماند. بدیهی است دختری جوان وقتی که دارای چنان مرتبتی شد گرفتار هوس و خود خواهی گشته بکارهایی دست می‌زند که وسیله سود جوئی نزدیکان و اطباء تمایلات شخصی او شود.
یکی از هوسها و خواهشهای بیچگانه او آن شد که بوزینه قوی هیكلی را تربیت نموده

→ از نفائس و زروسیم و جواهر و غلام و کنیز و اسب و استر به بغداد فرستاد و هارون باطنه از حیای بزرگوار پرسید در زمان حکومت فرزند تو این چیزها کجا بود؟ گفت در خانه مردم خراسان.

به یحیی نظر کرد و با طعنه گفتش که ای بر ضمیر تو روشن خفایا
بدوران فرزندان این گنج و نعمت کجا بود؟ گفتا بخانه رعایا

حاجب خاص خود ساخت. آن بوزینه بیش از سی نفر غلام زرین کمر و شمشیر بندسیاه و سفید داشت و هر کس میخواست به ام جعفر ملتجی گردد بایستی نخست سبیل بندگان جناب بوزینه را چرب کند سپس موجبات شادگامی خودوی را که تقدیم زیبا رویان دوشیزه یکی از آنها بود، فراهم سازد آنگاه هدایای مخصوص بانوی بزرگوار، توسط او بحضور فرستد و عریضه خویش را بنظر ام جعفر برساند بشرط آنکه در آخرین لحظه نیز برای دومین بار دست و پای بوزینه را ببوسد و عذر تقصیر بخواهد. موضوع بوزینه ام جعفر چنان فاش و عادی شده بود که در محافل و مجالس از او سخن میگفتند و شاید در دو اوین شعرای آن روزگار قصایدی هم در ستایش وی دیده شود.

ابی فراس حمدان در یکی از چکامه‌های خویش به آن کار ساز دنیا پرستان اشاره کرده گوید:

ولایبیت لهم خفی ینادمهم ولایبری لهم قدراً له حشم
وقتی یزید بن مرثد برای گزارشی از محل مأموریت خود به بغداد آمده بود و چون خواست بدانجا باز گردد بفرکش گذشت که شرط ادب بجای آورده بنام استجازه بخدمت ام جعفر نیز برسد.

موقعی که بر در دولتسرا رسید و کسب اجازه نمود بندگان جناب بوزینه که او را نیز نمی‌شناختند بوی گفتند نخست به عمارت خاص حاجب برود و استدعای شرفیابی کند. یزید از دنبال آنان به محل جلوس بوزینه رسید و با حیرت پرسید پس حاجب در گاه کجاست؟ گفتند مگر کوری؟ بیدرنگ تعظیم کن و به تقبیل انامل اوسرافراز شو سلم علی‌ابی خلف. یزید پنداشت با او شوخی می‌کنند، گفت: من اهل مزاح نیستم بدانید که... رئیس قراولان سخنش را برید و گفت فضولی موقوف، بخاک بیفت.

یزید مشتاقی قوی بر دهان او کوفت و شمشیر از میان کشیده بک ضربت بدوران فرماندهی و سهو ترانی و تر پروری بوزینه خاتمه بخشید و دکان بندگانش را هم تخته کرد.

شور قیامت برپا شد و غلامان بوزینه که فهمیدند با مرد بزرگی سروکار دارند اشک ریزان بحضور ام جعفر شتافتند و او را از آن داهیة عظمی مطلع ساختند. ام جعفر گریان و برسرو سینه زنان بحضور پدر رفت و مآقع را ممرض داشت. خلیفه از مشاهده چشمان اشک آلود دختر گرامی و دردانه خویش متأثر گشته باغبی تمام یزید را احضار کرد و مورد بازخواست قرارداد. یزید گفت ایها الامیر آیا رواست که من پس از تعظیم بر تو و پدرت در برابر بوزینه‌یی سر فرود آرم و لبی را که بردست مبارک تو و دست خاندان معظم تو بوسه داده است بردست حیوانی پلید بچسبانم بخدا که این کار نه تنها بر من که عمری را برای خدمت بخلیفه در معمارک گذرانده‌ام ناگوارست بلکه بر پست‌ترین بندگان تو نیز گرچه مسلمان نباشند شایسته نیست، اکنون خواهی مرا بکش خواهی ببخش.

خلیفه در برابر گفتار منطقی او چاره‌یی جز سکوت نیافت و ظاهر از گناه وی درگذشت اما بزودی بی‌مهری خود را نشان داد و آن سردار نامی را خانه نشین ساخت.

یزید بسال ۱۴۳ درگذشت و هارون هم چهار سال پس از او بگورسیاه شد. این بود نمایش کوچکی از دستگاه جانشینان پیغمبری یعنی امیر المؤمنین‌های عباسی، از امیر المؤمنین‌های اموی چه بگویم؟

کلیات داستان بوزینه از تاریخ طبرستان نگاشته ابن‌اسفندیار اقتباس شده است که نشر آن تاریخ هم یکی از خدمات دانشمند فقید مرحوم عباس اقبال آشتیانی رحمه الله علیه است.